



۲۰۱۷/۰۶/۲۵

م. اسحاق نگارگر

نخستین عید غربت

در ماه جون سال ۱۹۸۴ من از زندان پُل چرخي آزاد شده بودم و فکر می کردم که باید راه بیرون شدن از کشور را پیش بگیرم و بالطبع نمی خواستم همسر و فرزندانم را به دنبال بگذارم. در سپتمبر ۱۹۸۴ پاکستان آمدم و در آن حالت برای من مشکل بود تصمیم بگیرم و به یکی از تنظیم ها بپیوندم. (هر چند کمشنری مهاجرین بدون کارت یک تنظیم شناخت پاس نمی داد و من به وسیله یک تن از دوستان از تنظیمی که در آن کس را نمی شناختم کارت و به رؤیت آن از کمشنری شناخت پاس گرفتم.) خوشبختانه تسلط نسبی من بر زبان انگلیسی به دادم رسید و در آی. آر. سی و امریکن سنتر پاکستان درس دادن را آغاز کردم و در نتیجه هیچ مشکل اقتصادی بر چرخ مخرج ما اثر نگذاشت. اما مهاجرت دل شکستگی های خاص خود را دارد. من شخصاً همانند طارق فاتح اسپانیه که دست به شمشیر برده و گفته بود:

«هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست» همه را در سرزمین خدا (ج) مهاجر می دانم اما برخی ها به حساب طول اقامت در یک سرزمین آنرا مال خود می پندارند و بر دیگران غرور و تفاخر می فروشند. به طور خاص در پشاور که هر کابلی را شیخ می گفتند و تو غرق غم های خود بودی که بایسکل ران یا رکشاوان پاکستانی از پشت سرت با نوعی بی ادبی فریاد میزد که (شیخه بچ شه) و من که غالباً در دنیای خود از اطراف خود غافل می ماندم این چیغ بدم می آمد و فکر می کردم که پاکستانی ها زهر بیگانه بودن و به محیط زندگانی خود تعلق نداشتن را در ژرفای روان من و دیگر افغان ها می چکانند.

آری در همین محیط بود که من نخستین عید غربت و مهاجرت را می آزمودم و خوب می فهمیدم که روس ها با بمباران های متوالی در دهات افغانستان چه به روزگار مردم آورده بودند. تازه «گر با چُف» به مقام رهبری حزب و دولت رسیده بود و هنوز اعتراف نکرده بود که افغانستان برای شوروی «زخم ناسور» بود که خوشبختانه جالوت مغرور عصر را به حکم شیوه افاده خود شان برای همیشه در «زباله دان تاریخ» افگند ولی حیف که رهبران جهاد و مقاومت کفایت و کارآیی رهبران روزگار پیکار با انگلیس را نداشتند و تنور اختلافات گوناگون را آنقدر گرم و داغ نگاه داشتند که عید ها و شادمانی ها برای همیشه از دیار ما کوچ کرد و اینک دیگر عیش ما تابع رسم گردیده است

و در حالیکه بر گلیم ماتم نشسته ایم به همدیگر عید ها را تبریک می گوئیم و من خوب به یاد دارم که سال پیش در عید قربان برای همه دوستان گفته بودم:

عید آوارگی و دربدری

بهر آوارگان مبارک باد!

همه قربانیان وحشت جنگ

عید قربان تان مبارک باد!

و اینک به حکم پیروی از همان رسم برای یکایک تان چه در وطن و چه در مهاجرت می گوئیم:
عید فطر تان مبارک باد!

و برای اینکه یادی از نخستین عید خود در غربت پشاور کرده باشم شعر نخستین عید غربت را در این جا برای تان می گذارم اما با این همه مصیبت ها نومید نباشیم که این شب سیاه مصیبت های ما نیز پایان دارد. شنبه ۲۴ جون احتمالاً یک روز قبل از عید فطر بر منگم نگارگر

نُخُسْتِین عید غُرْبَت

عید می آید و من قلب مگدر دارم	خاک غُربت به سر از دوری مادر دارم
آشیان سوخته مُرغم که درین شهر غریب	گُل ماتم به دل از حالت کشور دارم
خامه ام عُقده گشای دل رنجور نشد	گرچه عمریست که من طبع سخنور دارم
کیست تا دست تسلی بکشد بر سر من؟	کاین قدر دشت و دمن خاک به خون تر دارم
شادی عید چه سان بر در من پای نهد؟	با همه غم که از این دشمن کافر دارم
گُل لبخند شگوفان نشود بر لب من	نیست جز خون جگر آنچه به ساغر دارم
کابل و بلخ به خون خُفت و هراتست خراب	خاکتود دو سه از وادی لوگر دارم
زان همه وادی سرسبز و دل انگیز ببین	چه جهنم دره در دره آجر دارم
می فرستم به عزیزان وطن عیدی نغز	لعل و یاقوت بدخشان که به خون تر دارم
خیز تا در دل سالنگ نشانت بدهم	ازدهای که به خون گشته شناور دارم

گل نرگس بېرم تا به مزارش ریزم^(۱) دختر خفته به خون عاشق زیور دارم
 سرو و شمشاد من و تو همه افتاد از پای هموطن در دل شب یاد برادر دارم
 بر در و بام من ای باد سحر نرم خرام که شهیدان سبک خواب گران سر دارم
 لاله بر تریبَت شان رُسته چو فانوس سپاس چه دلیران فرو خفته به سنگر دارم
 گلشنم یک سره در آتش بیداد بسوخت چون مسیح دستۀ خاریست که بر سر دارم
 نغمۀ صلح نوازند و شوند عامل جنگ ننگ ازین تشنه به خونان ستمگر دارم
 خانه ویران و دل آزرده و پیکر بیمار این مصیبت همه را زین دو سه نوکر دارم
 آستان بوس فرومایۀ اغیار بُو د غرّه بر خویش که ارباب جوانتر دارم^(۲)
 «گر به» مانند پلنگ است ولی نیست پلنگ^(۳) من در این بیشه بسی شیر دلاور دارم
 بلخ من قُبۀ اسلام شود بار دگر که دران بُت شکن و فاتح خیبر دارم
 موج توفنده و شاهین ستیغ آهنگم من گجا سُستی پرواز کبوتر دارم
 ربقة بندگی از هم بد آخر کار تپشی تازه که در سینه خاور دارم
 گر درین عید مرا نیست به جُز کاسه زهر لیک عید دگر و شادی دیگر دارم
 میرسد از پی این تیره شبم صبح امید عید فردا همه سو مهر منور دارم

یک دو جا قافیه هر چند مکرر گردید
 بهر عیدی طلبان قند مکرر دارم

نومبر ۱۹۸۴ پشاور - پاکستان

-
- ۱- گل نرگش کاس برگهای سفید و طاس برگ های زرد دارد که می تواند برگ های سفید نشانه نقره و برگ های زرد نشانه طلا و گل نرگس سمبول زیور آلات زنان قرار بگیرد.
 - ۲- اشاره به ببرک کارمل است و بمباری های یکنواخت گریباچوف بر افغانستان که در ذهن کارمل و دیگران تصور انقلاب برگشت ناپذیر ثور را ایجاد کرده بود.
 - ۳- نوعی بازی با کلمه «گر به - پشک» و گریبا چوف که گریبه چوف تلفظ می شد یعنی این گریبه که پلنگ نمایی می کند همانند پلنگ است ولی پلنگ نیست.